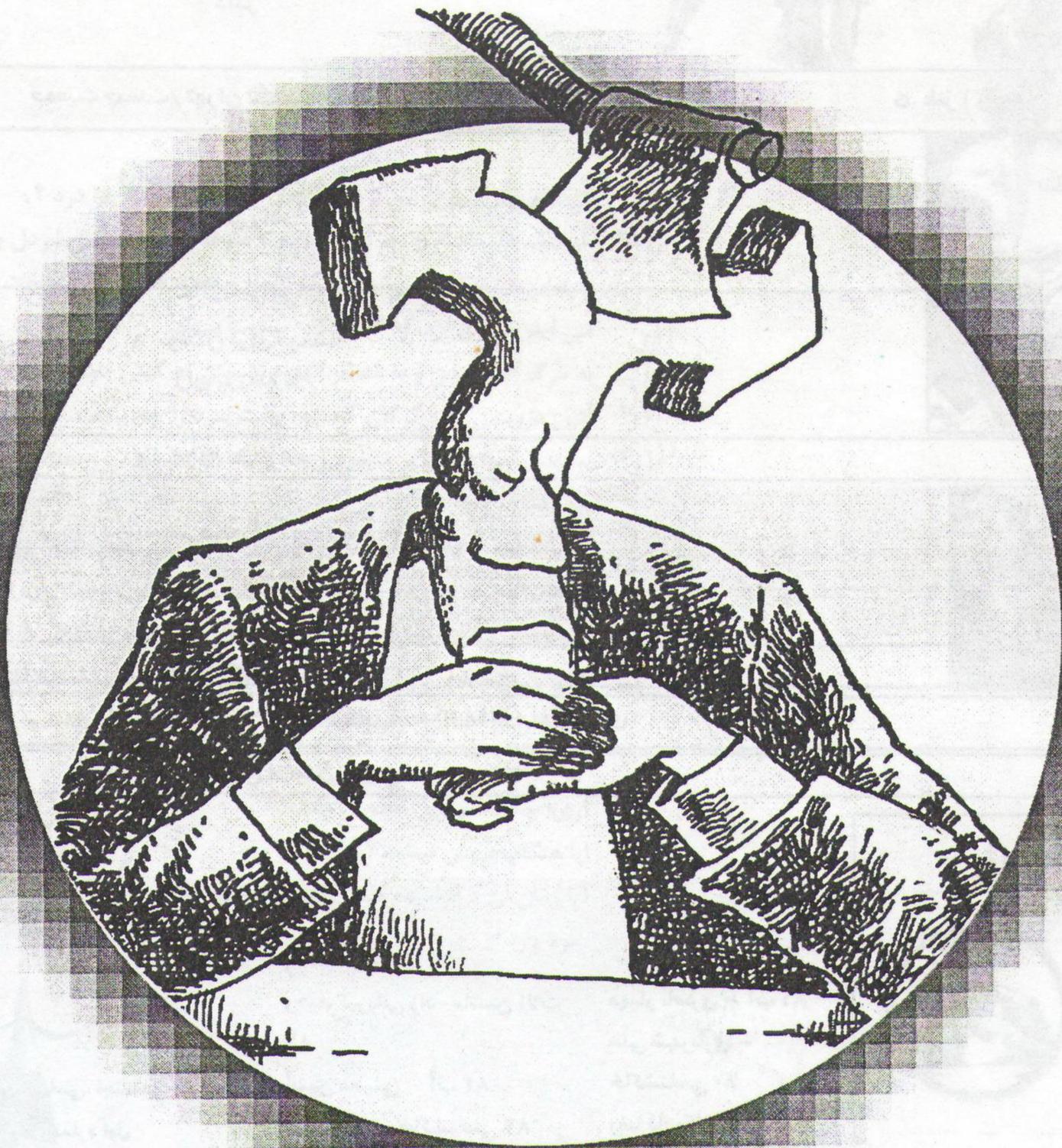


سال اول
شماره اول

انثیر



فرهنگی اجتماعی سیاسی





۲. مرده باد مخالف من
اصغر کنزی نژاد



۴. هنر شنیدن ناگفته ها
ذاکر

۵. طنز (راه های کنترل

جمعیت چیست / تهران تنها شهر بیست که ...) آبتین محبتی



۶. آبروی قلم ، سارتر
وحید کبریائی زاده

۸. نوشتن برای چیست
ژان پل سارتر

۱۸. هوای تازه (شعر)



۱۳. نقد فیلم (سکوت بره ها)
نیما عمرانی

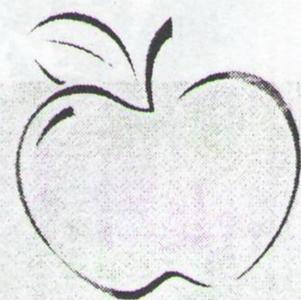
۱۶. انواع سانسور و فواید آن

۱۵. مقاله (آری ، نه دو روی یک سکه) فائزه اعظم کاری

۲۱. مشخصه های فرهنگی ایران



دبیر هنری و صفحه آرا:
مرتضی شجاعی اصل
(گرافیک استاد ۸۳ ۷۸ ۲۲۱)



نشریه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی افشیر
سال اول، شماره اول

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

امیر گرد نوشهری

سردبیر: فائزه اعظم کاری - آب ۸۲

با همکاری

وحید کبریائی زاد- ماشین آلات
۸۲

مهیار ناصری - آب ۸۱
علی شهریاری -

آبتین محبتی - آب ۸۲

خاکشناسی ۸۰

خانم ذاکر - خاکشناسی ۸۴

رضا قادیکلایی - علوم

ق. حسینیان - خاکشناسی ۸۴

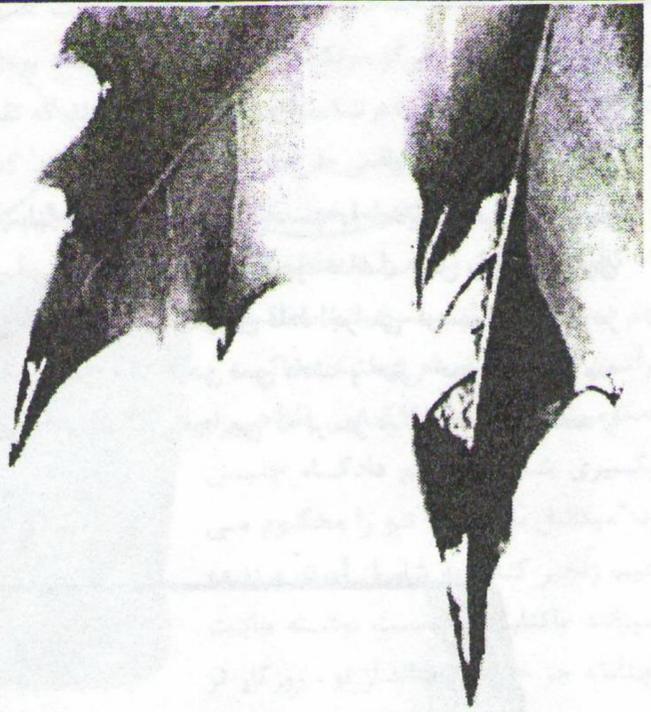
پزشکی گلستان

محمد کدخدا - علوم دامی ۸۴

اصغر کنزی نژاد

سارا مبارکی - ادبیات فارسی ۸۴

نیما عمرانی - زراعت ۸۲



از کدام آغاز شروع باید کرد تا انتهای مرز خطی باشد جز درد ؟
 از تنگ دلی کدام چشم آرزو بگویم تا صیحه های شرمگنی از دل بر نیاید
 و به این ترنم نا موزون اندیشه که از ورای قفس های آهنین سخت دلان بر
 می آید تلنگری نزد که گاه ، گاه سکوت نیست .

به مرگ اندیشیدن و به انتظار انهدام نشستن نه کیش یاوری است و نه
 آئین درویشی ، که گرگان گرسنه، دشت نبرد را چشم میدرانند مگر
 نومیادی آهوانه قلب بر صبوری روح چنگ اندازد و یاس وسعت اندوه را
 بپوشاند؛

هنگامه ایست ، اندیشه ها به زنجیر خوف گردن مینهند و لبها جز برای
 دریدن گشوده نمی شوند و دست ها مگر به خیانتی دوست واره تقدیم
 نمیگردند ، آزادی مفهومی بعید می نماید که اساطیر باستانی را جلوه ای
 اهورائی بخشیده ... و اکنون ما ، نظاره گر مرگ فرزندی نشسته ایم که
 حیات را در جدالی عظیم با تقدیری که دیگرانش نوشته بودند به غنیمت
 گرفته است .

آری؛ چگونه میتوان خاموش ماند ؟

ایا هنگام خروش نیست ؟

آیا زمان آن فرانسیده است که برق چشمان اثیری

مرد واره ای چراغ راه خستگی مان گردد؟

تنگ دلی



ناسیونال سوسیالیسم" و تقرب به "قدرت" دست به جنایت می زدند. از طرف دیگر در اس.اس جایی برای پرسش وجود نداشت. اصل بر فرمانبرداری بود. طرحهای تهیه شده در بالا را مامورین فقط اجرا می کردند و هیچگاه در چنین فضایی به خود اجازه فکر کردن نمی دادند و حتی خود را محق به فکر کردن هم نمی دانستند. آنان فجایعی که بر سر دیگران می آوردند را

۱- آدولف آیشمن معروف به طراح سیاست امحاء یهودیان از صحنه روزگار در سال ۱۹۶۰ در آرژانتین ربوده شد و پس از محاکمه در سال ۱۹۶۲ اعدام شد. هانا آرنت در جلسات دادگاه آیشمن شرکت کرد و بعد در کتابی که به نام آیشمن در اورشلیم نگاشت در آن درباره دادرسی آیشمن و علل خباثت و شرارت دوران نازیها سخن گفت. محاکمه آیشمن از نظر اخلاقی-عقلانی و



اصغر کنزی نژاد

مردم پاد مخالف من

اینگونه توجیه می کردند که برای انجام وظیفه مجبور هستند شاهد چه بلاهای وحشتناکی باشند. لذا مستحق دلسوزی و همدردی دیگرانند. چرا که باید با عملی کردن جنایات بار چنین مسئولیت وحشتناکی را به دوش بکشند.

مشکل قضات دادگاه این بود که آن جنایات را به چه کسی نسبت دهند. مجریان فقط جنایات را انجام می دادند. اما در پلیس مخفی فقط محرمان راز و دانایان اسرار قادر به رمزگشایی دستورات بودند و فقط آنان می دانستند که فرمانها از چه ناحیه ای صادر می شوند. قاتلان به دستور

هر چه از فردی که آلت قتل را با دستان خودش به کار انداخته است دورتر شویم شدت مسئولیت بیشتر می شود.

آنچه بشریت امروز بدان نیاز دارد این حکم است که قربانی کردن افراد در پای ایدئولوژی عملی کاملاً غیر اخلاقی و غیر عقلانی است.

که جنایت می کردند. اما مشکل محاکمه آیشمن این بود که وی هرگز مرتکب قتلی نشده بود. او دیو و هیولا نبود و جرات کشتن کسی را نداشت.

قانونی، دادخواهان و دادرسان را با مشکلات عدیده ای رویارو کرد. آیشمن قطعاً مجرم بود. اما ماهیت و حدود جرمش به روشنی که از قبل احساس می شد، نبود.

اولاً درباره نقش او در "واپسین چاره" بسیار مبالغه شده بود.

ثانیاً جرم آیشمن به کل سلسله مراتب ساختار سیاسی رژیم نازی برمی گشت. نخبگان دستگاه برای کسب افتخار و ارتقاء در نظام در آن اعمال وحشت انگیز به شدت با یکدیگر رقابت می کردند: رقابت در سرکوب مخالفان و جنایت پیشگی.

گمان می رفت که طرح امحاء محصول تراوشات ذهنی هیتلر و هیملر (رییس اس.اس و پلیس مخفی) است. ماموران نظام برای خدمت به ایدئولوژی

دادگاه آئین به این نتیجه رسید که "هر چه از فردی که آلت قتل را با دست خودش" به کار انداخته است "دورتر شویم" شدت مسولیت بیشتر می شود. کسانی که هرگز مرتکب چنین جنایتی نشده بودند بینهایت گناهکارتر از انسانهای درهم شکسته و فلک زده ای بودند که نقش آدمکش را ایفا می کردند. قاتلان واقعی طراحان و حکم دهندگان اند که فرمان قتل و جنایت را صادر می کنند اما خود تحمل دیدن عملیات جنایت را ندارند.

۲- کالون، میکائیل سروه را به خاطر اختلاف فهم دینی (قرائت از مسیحیت) محاکمه و در آتش سوزاند. تمام توطئه محاکمه و محکومیت سروه توسط کالون طراحی و پیگیری شد. حکم دادگاه چنین بود: "میکائیل سروه! ما تو را محکوم می کنیم، زنجیر کنند، به شامیل آورند و زنده بسوزانند با کتابت و دست نوشته هایت آنچنانکه جز خاکستر نماند از تو، روزگار تو باید چنین پایان گیرد، تا دیگرانی که هوای

جنایتی از این گونه را در سر می پرورانند، سرمشقی کرده باشیم خوانا و هشدار دهنده."

اما کالون در صحنه اجرای حکم خود حضور نداشت و بی شرمانه برادر دینی خود را از نزدیک مشاهده نکرد. کالون اجرای آن حکم ننگ آور را به دست جلد خشونت پیشه اش، فارل، سپرد. کالون در اتهام بستن، اعصاب خرد کردن و محکوم کردن آن بی گناه حضور تمام عیار داشت. اما در صحنه جنایت حضور نداشت تا بار گناه را کسان دیگری بر دوش کشند. او حتی بر سر یکی از شکنجه ها و یا آدم سوزیها در ژنو حاضر نشد.

۳- روبسپیر یکی دیگر از نظریه پردازانی بود که توانایی عصبی تماشای یک اعدام را ندارد، چه رسد به اجرای آن، اما بر اساس توجیه ایدئولوژیک فرمان صدها قتل را صادر کرد. به عنوان نمونه در زمان اجرای حکم قطع کردن سر

دانتون توسط گیوتین، روبسپیر در منزلش زیر ملحفه پنهان شده بود. دیکتاتوری که دوران را حکومت رعب و وحشت خوانده اند خود جرات تماشای یک قتل را نداشت.

۴- قربانی کردن افراد در پای ایدئولوژیهای ناکجاآبادی، اندیشه ای است که توسط خردمندان در خدمت خودکامگان بسط داده شده است. آنچه بشریت، امروز بدان نیاز دارد این حکم است که قربانی کردن افراد در پای ایدئولوژی

عملی کاملاً غیر اخلاقی و غیر عقلانی است. مگر نه اینست که ایدئولوژیها عدالت و سعادت و بهروزی را به آدمیان وعده می دهند. به قتل رساندن مخالفان، فکری برای تحکیم کالونیسم، انقلاب کبیر فرانسه، سوسیالیسم، ناسیونال سوسیالیسم و ... عدالت نیست، جنایت است. جنایتی که

ایدئولوگها و فرمانروایان بیش از قاتلان در

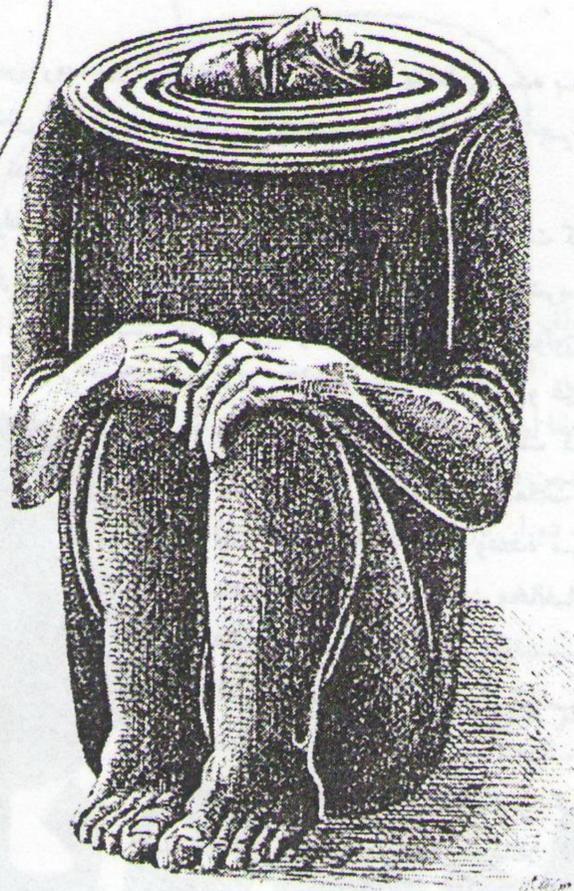
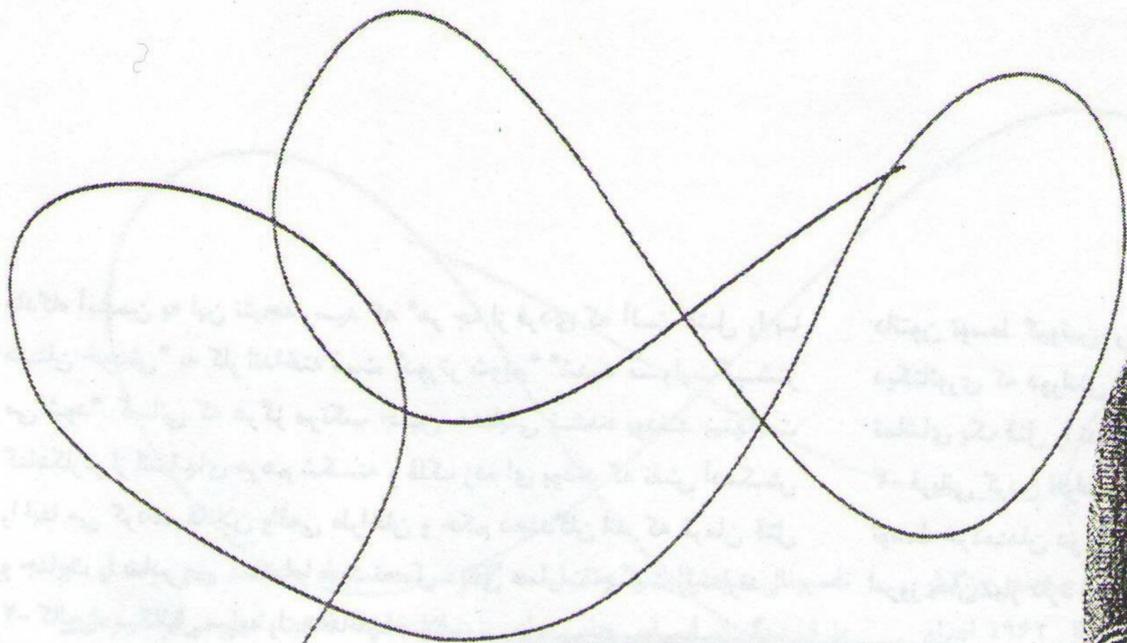
آن دست داشته اند. مکتبی که جنایت و نابودی مخالفانش را توجیه کند با عقلانیت و اخلاق هیچ نسبتی ندارد. جنایت است که جامه مکتب به تن کرده است. نباید اجازه داد که جنایت پیشگان چهره خود را در پشت آرمانهای اصیل انسانی چون عدالت و سعادت مخفی کنند.

در طول تاریخ قاتلان واقعی همیشه چهره خود را پنهان کرده و جنایات خود را به گردن دیگران انداخته اند اما دادگاه انسانیت فریب پنهان کاری و جعل اسناد و شواهد را نخورده است و در نهایت با داوری خویش نقاب از رخ خردستیزان برکشیده است.

جنایت به خاطر خدا هم جنایت نام دارد، نه دینداری. فرایند عرفی شدن (سکولاریزاسیون) دین با خشونت و جنایت تشدید خواهد شد.

جنایت به خاطر خدا هم جنایت نام دارد، نه دینداری. فرایند عرفی شدن (سکولاریزاسیون) دین با خشونت و جنایت تشدید خواهد شد.





هنر شنیدن ناگفته‌ها

ذاکر

قابلیت را به روی نیازمندی که نیاز دارد و ابراز نمی‌کند باز کنی هنرمندی.

قسمت اعظمی از شخصیت من و تو نیز در سکوتمان نهفته است. چرا که بسیاری از خصایصمان را نمی‌پسندیم و ابراز نمی‌کنیم یا می‌پسندیم و ابراز آن را ریا و فخرفروشی می‌دانیم. تمایلاتمان را نیز تا وقتی که به آن دست نیافته‌ایم بیان نمی‌کنیم.

حرفهائی که ارتفاعشان

ذهن را هم آغوش آسمان می‌کند.

اما از آن دسته حرفهائی که تبعید می‌شوند و نگفته باقی می‌مانند و همچون غولی زیبا در آستانه تجلی، منتظر می‌مانند.

دلتنگی‌های آدمی را

باد ترانه‌ای می‌خواند

رویاهایش را

آسمان پرستاره نادیده می‌گیرد

و هر دانه برفی

به اشکی نریخته می‌ماند

سکوت سرشار از سخنان ناگفته‌است

از حرکات ناکرده

اعتراف به عشق‌های نهان

و شگفتی‌های بر زبان نیامده

در این سکوت

حقیقت ما نهفته‌است

حقیقت تو و من

در عصر ارتباطات و انفجار اطلاعات "کلمه" مهمترین چیزی است که همه در جستجوی آن هستند. هر چیزی وقتی می‌تواند به یک کمیت قابا درک تبدیل شود که قادر به گنجیدن در قالب واژه‌ها و کلمات باشد.

در گفتگوها همه به دنبال معانی پنهان درواژه‌ها هستند. عشق و علاقه‌ها با کلمات بیان می‌شود. وقتی می‌خواهیم راجع به خود چیزی بگوییم از کلمات استفاده می‌کنیم و وقتی می‌خواهیم نظر دیگران را راجع به خود بدانیم، نظر ایشان را در لابه‌لای کلماتی که بر زبان می‌دانند جستجو می‌کنیم. طبیعت نیز او طریق واژه‌های مکتشف راز دل می‌گوید و اسرار خود و توانایی خالق خود را عرضه می‌دارد.

اما "کلمه" همه‌ی چیزی نیست که برای درک منظور افراد و پی بردن به نیت درونی اشخاص لازم است، بسیاری از نیت، درونیات، حرف‌ها و سکوت پنهان می‌شود. در واقع هر کلمه در فضایی از فرهنگ و در نظامی از زبان، بار معانی و ادراکات جمعی افراد را همچون هاله‌ای در پیرامون خود جای داده است.

در عصر ترافیک اطلاعات و ارتباطات به هم تنیده، اندک‌اند کسانی که گیرنده‌هایشان توان شنیدن ناگفته‌ها را دارد. از طرفی بسیاری از احساسات قابل بیان نیستند.

آری، هنر درک دیگران از روی ناگفته‌هایشان، هنری نیست که هر کسی ادعای داشتن آن را داشته باشد.

بلی! سکوت سرشار از ناگفته‌هاست اما برای شنیدن این ناگفته‌ها ملزم به تعلیم هنری هستیم به نام کوش سپردن به سکوت یکدیگر. اگر توانستی غمی از دل غمگینی برداری بی‌آنکه این سکوت شکسته شود؛ اگر توانستی احساساتش را در چشمان با حیاتش ببینی، بی‌آنکه دیوار غروری فرو ریخته شود هنرمندی، اگر توانستی پنجره‌های



راه‌های کنترل جمعیت چیست؟

خصوصی سازی همه بیمارستان‌ها

صادرات دختران به کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس (این راهکار از جمله بهترین راهکارهای کنترل جمعیت می‌باشد زیرا علاوه بر کنترل جمعیت، به صادرات غیر نفتی ما نیز کمک می‌کند. ضمناً عده‌ای هم از زور غیرت خواهند مرد!)

یکبارچه‌سازی ناوگان هوایی کشور با هواپیماهای فوق‌بیشرفته‌ی C-130 (بهترین در سقوط)

برگزاری هفتگی بازی با تیم ملی فوتبال ژاپن در ورزشگاه آزادی

تولید انبوه سرباز تحت لیسانس شارون اسرائیل

بازگشت "خرم" به وزارت راه و ترابری

تکمیل و راه اندازی نیروگاه هسته‌ای بوشهر: (با وضعیت پیمان کاری داخلی و تحریم‌های خارجی احتمالاً به سرنوشت چرنوبیل دچار خواهد شد)

ورود گوشت و فرآورده‌های خونی آلوده از مبداء نامشخص خارجی

بستن مرز افغانستان: مزیت این روش بر روش‌های دیگر این است که با این روش فقط معتادها خواهند مرد. گرچه باید به دنبال کارآفرینی برای

قاجاقچیان عزیز بیکار باشیم!

برگزاری اردوهای علمی و تورهای مسافرتی به مناطق ناامن و بازدید از

اشرارسیستان و بلوچستان

کاهش شهریه‌های دانشگاه آزاد، آوردن نفت سر سفره‌های مردم و خداحافظی علی دایی: (در همه‌ی این موارد، عده‌ای کثیری از تعجب خواهند

مرد!)

دست آخر این که "پیشگیری بهتر از درمان است" پس با قطع انواع وام‌های ازدواج می‌توان گام موثری در جهت کنترل و هر چه بهتر جمعیت برداشت

تهران تنها شهری است که...

۵) در تهران از همه جای ماشین‌ها صدا در می‌آید، جز از ضبط صوت آن
۶) همه در خیابانها و پارک‌ها با صدای بلند با هم حرف می‌زنند، جز سخنرانان که حق حرف زدن ندارند.

۷) تهران تنها شهری است در دنیا که همه صحنه‌های فیلمهای بزن بزن را در خیابانهای شهر می‌توانید ببینید، اما تماشای این فیلمها در سینما ممنوع است.

۸) مردم وقتی سوار تاکسی می‌شوند طرفدار براندازی هستند، وقتی به مهمانی می‌روند اصلاح طلب می‌شوند و وقتی راه پیمایی می‌کنند محافظه کارند و وقتی سوار موتورسیکلت می‌شوند راست افراطی می‌شوند.

۹) رانندگی در تهران مثل سیاست ایران است، هر کسی هر کاری دلش بخواهد می‌کند، اما همه چیز به کندی پیش می‌رود.

ماشین‌ها در کوچه‌های تنگ با سرعت ۷۰ کیلومتر حرکت می‌کنند، در خیابانها با سرعت ۲۰ کیلومتر حرکت می‌کنند و در بزرگراهها پارک می‌کنند تا راه باز شود.

در شمال شهر تهران مردم در سال ۲۰۰۸ میلادی زندگی می‌کنند و در جنوب شهر در سال ۷۰ هجری قمری.

در هفته گذشته اعلام شد که تهران یکی از ده شهر نامطلوب جهان برای سکونت شناخته شد. اما تهران جذابیت‌های منحصر بفردی هم دارد که در هیچ جای دنیا نظیر ندارد.

۱- تهران تنها شهری است که در آن می‌توانید وسط پارک شام بخورید، در رستوران به دیدن مانکن‌های لباس مدل جدید بروید، در تاکسی نظرات سیاسی‌تان را بگویید، در کوره برقصید اما برای ملاقات با نامزدتان باید به یک خانه خلوت بروید.

تهران تنها شهری است که در آن دو نفر روی دوچرخه می‌نشینند، چهار نفر روی موتورسیکلت می‌نشینند، شش نفر توی ماشین می‌نشینند، ۲۵ نفر توی مینی‌بوس می‌نشینند و ۶۰ نفر سوار اتوبوس می‌شوند.

۳) تهران تنها شهری است در دنیا که پیاده‌ها حتماً از وسط خیابان رد می‌شوند، و موتورسیکلت‌ها حتماً از پیاده رو عبور می‌کنند.

۴) تهران تنها شهر دنیاست که در آن همیشه همه چراغ‌ها قرمز است، اما هرکس دوست داشت، از آن عبور می‌کند.

۴) تهران تنها شهر دنیاست که در آن همیشه همه چراغ‌ها قرمز است، اما هرکس دوست داشت از آن عبور می‌کند.

آبروی قلم سارتر

وحید کبریائی زاده



گزارشی از سخنرانی دکتر احسان نراقی در سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی

در تاریخ ۷/۱۰/۱۳۸۴

“به مناسبت یکصدمین سال تولد سارتر”

به اروپائیان هفت روزنامه نگار را از اروپا به امریکا آورد. سارتر از طرف روزنامه فیگارو و کومبا (که به دست آلبرکامو تشکیل شده بود) برای این سفر انتخاب شد. وی در این دوران ۵۰ مقاله تهیه کرد که مورد استقبال فراوان افکار عمومی قرار گرفت.

مسئله نژاد پرستی در امریکا از جمله مسائلی بود که در آن دوران نظر سارتر را به خود جلب کرد، به نحوی که جرعه حمایت سارتر از نهضت‌های استقلال طلبانه الجزایر و آفریقای جنوبی در سالهای بعد را در جان پر شور او انداخت.

در سالهای ۴۵-۴۴ سارتر به شدت مورد توجه افکار عمومی قرار می‌گیرد، زیرا که سارتر با ارائه فلسفه اگزیستانسیالیسم یک جهان تازه و نوی را برای مردم داغ دیده بعد از جنگ ترسیم می‌کند. فلسفه اگزیستانسیالیسم او فارغ از هرگونه تحلیل در مورد مسائل ماورایی به

ژان پل سارتر با اخذ رتبه اول در مدرسه تخصصی اکول نرمال سوپریور شروع به تحصیل کرد. (در این آزمون سیمون دوبوار نفر دوم شد) در سال ۳۴-۱۹۳۳ یعنی در آغاز حکومت هیتلر درس سارتر به پایان رسید و به آلمان رفت و به مدت یکسال در آنجا به تحصیل مبادی فلسفی آلمان پرداخت.

سارتر با اینکه فلسفه پیچیده‌ای داشت ولی برای بیان و تفهیم بهتر تفکراتش ابتدا آنها را به صورت نمایشنامه به نگارش در می‌آورد و پس از اینکه نمایشها به مدت چندین ماه به روی صحنه می‌رفت، آنگاه آن تفکرات را به صورت تئوریک در یک کتاب گردآوری می‌کرد، با این کار خوانندگان را از قبل برای خواندن آن آماده می‌کرد. وی کتاب هستی و نیستی را در دوران جنگ به نگارش درآورد و بعد از جنگ، دولت امریکا برای نشان دادن کمک‌های خود

دروغ گفتن به مردم در مفهوم معمول است که نوعی دروغ گفتن به خود است. وی معتقد بود که روشنفکران بایستی مسائل را در سطح جهانی مورد بررسی قرار دهند و از دگماتیسم و جزم اندیشی بپرهیزند.

رابطه سارتر با همراهش سیمون دوبوار باعث می شد که افکار سارتر با مقابله با افکار دوبوار از هرگونه تفکرات مردسالارانه که مرسوم آن دوران بود، بر حذر باشد، به طوریکه سارتر همیشه از او به عنوان "قاضی عزیز و همیشگی من" یاد می کرد. این رابطه به صورت متقابل بود، و همین امر باعث استقبال بسیار زیاد از کتاب دوبوار با عنوان "جنس دوم"، که تحت تاثیر همین رابطه بود، شد.

سارتر برای آزادی الجزایر که بیش از ۱۵۰ سال مستعمره فرانسه بود به مبارزه پرداخت، او در جنگی که در سال ۱۹۵۴ در گرفت جانب الجزایر را گرفت و به شدت به مقابله با این جنگ پرداخت. در آن سالها روزنامه لوموند مطالبی را با بیش از ۱۲۰ امضاء به چاپ رساند که در آن به سربازها اجازه می داد که به دلیل شکنجه هایی که ارتش فرانسه مرتکب آن می شود، می توانند از دستورهای فوق سر پیچی کنند. این امر باعث شد که عده ای از ژنرال دوگل تقاضای زندانی شدن سارتر را مطرح کنند که دوگل در جواب گفت: "ژان پل سارتر در زندان برابر است با ولتر در باستیل". ژان پل سارتر به درخواست برتراند راسل ریاست دادگاهی را به عهده گرفت که برای محاکمه آمریکا به خاطر جنایت در ویتنام تشکیل شده بود.

سارتر با رایزنیهایی که صورت گرفت ریاست کمیته دفاع از زندانیان سیاسی را در زمان رژیم شاه به عهده گرفت. و دو سال قبل از مرگش با تماس با بنی صدر، رئیس جمهور وقت، درخواست آزادی احسان نراقی را مطرح کرد.

از آنجا که ژان علاقه ای برای داشتن فرزند از راه معمول نداشت یک دختر دانشجوی ۱۸ ساله ای الجزایری را که بسیار باهوش و زیرک بود به عنوان وارث خود اعلام کرد.



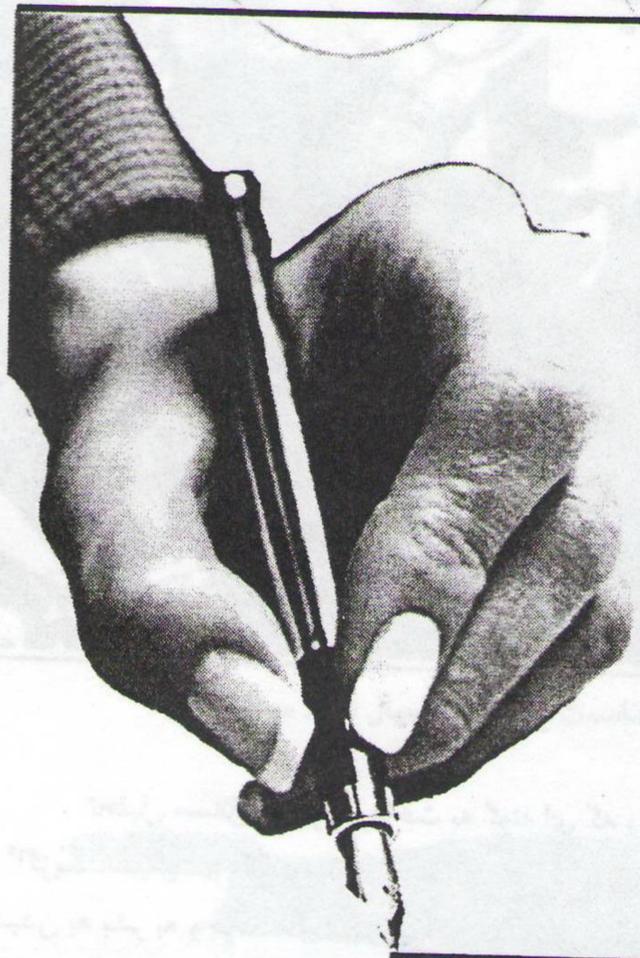
تحلیل مسائل موجود پرداخت به گونه ای که وی معتقد بود "اگرستانسیالیسم یک نوع اومانیسم است" و برای اصالت بخشیدن به بشر به وجود آمده است، و هیچ راه نجاتی برای انسان به جز خود او وجود ندارد، و انسان نمی تواند به بهانه تفکرات ماورایی و دینی خود را از زیر بار مسئولیت رها سازد، در حالی که انسان هر کاری را انجام می دهد باید پاسخگو باشد و نمی توان آن را به گردن فلان چیز ماورایی و یا فلان اندیشه دینی انداخت. سارتر با تکامل اندیشه های روانپزشکی و به خصوص تفکرات فروید (سایکولوژیسم) آنها را برای حل مسائل روانی اجتماعی به کار برد.

اگرچه سارتر یک فرد انقلابی در مقام عمل نبود، ولی در نوشته هایش همیشه کنایه هایی را روانه استعمار و عملیات اش می ساخت و بی پروا طبقه بورژوا را مورد حملات نقادانه خود قرار می داد.

سارتر معتقد بود که روشنفکران باید از محیط آکادمیک فراتر رفته و در بطن جامعه به طرح مسائل بپردازند و فیلسوفی که در کلاس مطالب را عنوان می کند از زیر بار مسئولیت فرار کرده است. مسئله ای که سارتر بیش از هر چیز دیگر در مورد مسئله روشنفکری بیان می کرد، مسئله بدسگالی روشنفکر بود. بدسگالی از نظر سارتر نه

نوشتن برای چیست؟

ژان پل سارتر



عمل آفرینش فقط یک لحظه ناقص و انتزاعی از تولید اثر ادبی است. اگر نویسنده تنها می‌بود می‌توانست هر چه دلش می‌خواهد بنویسد، هرگز اثرش به صورت عین خارجی عرضه نمی‌شد و نویسنده ناچار می‌بایست یا قلم‌را به زمین گذارد و یا نومید شود. اما عمل نوشتن متضمن عمل خواندن است که "همبسته" دیالکتیکی آن است و این دو فعل لازم و ملزوم، مستلزم دو فاعل جداگانه است. کوشش مزدوج نویسنده و خواننده است که این شیء عینی و خیالی یعنی اثر ادبی را پدید می‌آورد. هنر وجود ندارد مگر برای دیگری و از طریق دیگری. و راستی هم که خواندن گوئی ترکیبی است از ادراک و آفرینش.

خواندن "آفرینش هدایت شده" است. چنین است که از یک سو شیء ادبی حقیقتی جز ذهنیت خواننده ندارد. خواننده باید همه چیز را بسازد. و در عین حال همه چیز هم ساخته شده است. اثر ادبی وجود ندارد مگر در تراز استعدادهای او.

یکی از انگیزه‌های اصلی آفرینش هنری یقیناً نیاز ماست به این که خود را نسبت به جهان مهم حس کنیم. شیء ادبی "فرفره" عجیبی است که جز در حال جنبش وجود ندارد. برای بدید آوردن آن، نیاز به عملی عینی هست که "خواندن" نام دارد و فقط تا آن زمان دوام می‌یابد که خواندن دوام بیاورد. بیرون از این، هیچ نیست مگر نقوشی سیاه بر صفحه کاغذ. و اما نویسنده نمی‌تواند آن چه را که می‌نویسد بخواند. نویسنده نه پیش بینی می‌کند و نه حدس می‌زند: طرح می‌افکند بسا اتفاق می‌افتد که نویسنده منتظر خویش نمی‌ماند که منتظر دیگران. اگر تردید می‌کند از آن است که می‌داند که آینده از پیش ساخته نشده است بلکه خود اوست که باید آن را بسازد، و اگر هنوز نمی‌داند که چه برسر قهرمانش خواهد آمد بدان معناست که در این باره نیاندیشیده و هیچ تصمیمی نگرفته است. پس آینده او صفحهای سفید است و حال آن که آینده خواننده آن دو دست صفحهای پر از کلمات است که میان او و پایان کتاب فاصله می‌اندازد. بنابراین حقیقت ندارد که کسی برای خود بنویسد، بدترین شکست زندگی اش همین خواهد بود.

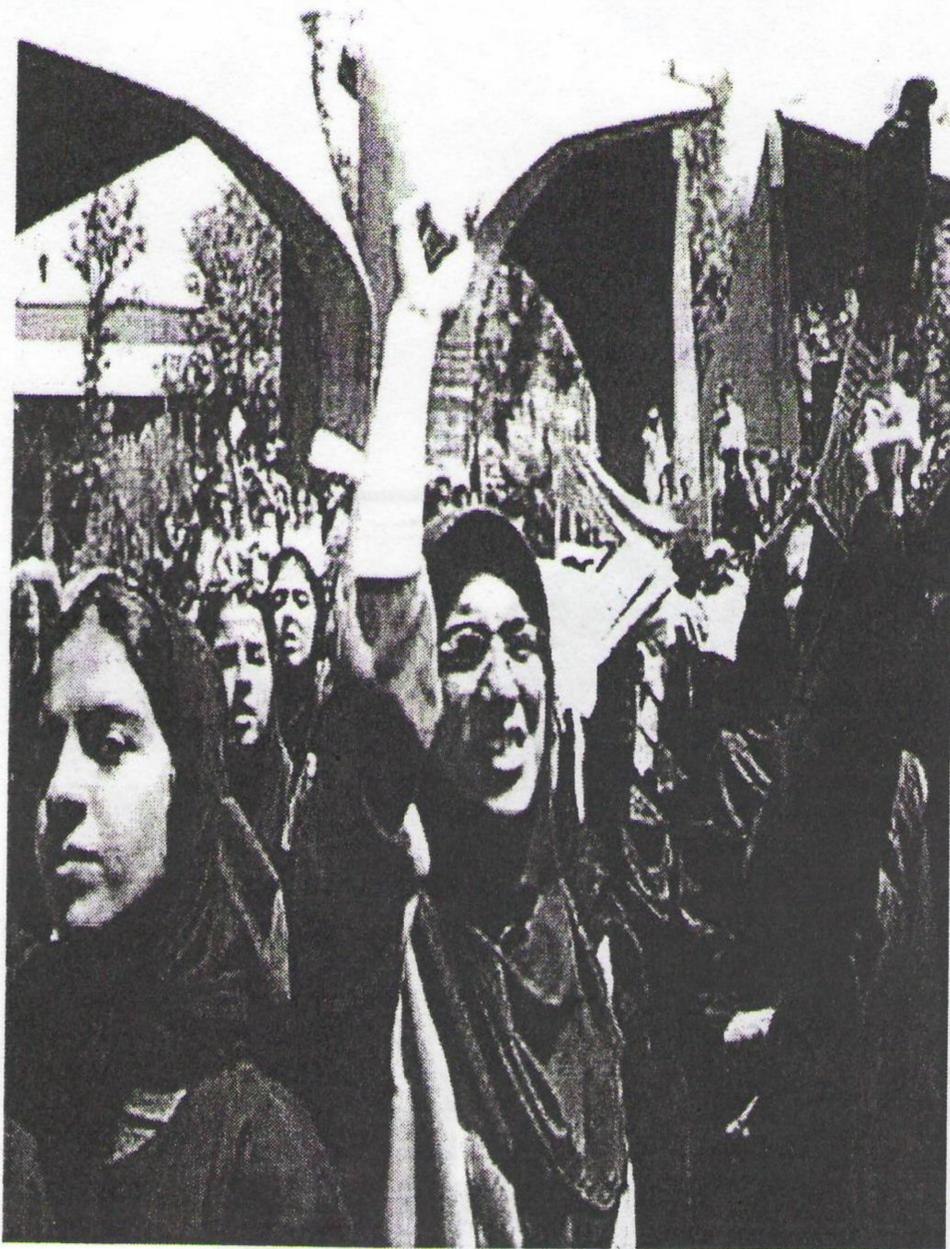


هر اثر ادبی در حکم دعوتی است. نوشتن دعوتی است از خواننده تا چیزی را که من از طریق زبان به آشکار کردنش همت گماشته‌ام هستی عینی ببخشد. خواندن، خواب دیدن آزادانه است. بدان گونه که همه احساساتی که بر زمینه این باور خیالی فعالیت می‌کنند همچون جلوه‌های خاص آزادی من‌اند. نفسانیات خواننده هرگز مقهور شیء ادبی نمی‌شود و چون هیچ واقعیت خارجی نیست که این نفسانیات را مشروط و مقید سازد پس سرچشمه همیشگی آنها در آزادی است. هر نقشی هر کتابی بازیابی و تجدید تملک تمامیت هستی است. هر یک از آنها این تمامیت را بر آزادی بیننده، عرضه می‌کند. زیرا که هدف نهائی هنر همین است: این جهان را دوباره تملک کردن و آن را به همانگونه که هست در معرض تماشا نهادن، اما به صورتی که گوئی از آزادی بشری سرچشمه گرفته است.

نوعی احساس عاطفی بدهد که در عرف به "لذت زیبایی" موسوم است و من بهتر می‌دانم که آن را "شادی زیبایی" بنامم. و نیز باید به خاطر داشت که هر گاه این احساس عاطفی بروز کند دلیل بر این است که اثر هنری به اتمام رسیده است.

نوشتن توسل به شعور دیگران است تا خود را به عنوان "اصل" بر تمامیت هستی بازشناساند. اثر ادبی هرگز معلوم از پیش بوده طبیعی نیست، بلکه توقع است و دهش است. اثر هنری ارائه مخیل جهان [است] از حیث آن که خواهان آزادی بشری است. از این جا می‌توان نخست نتیجه گرفت که "ادبیات سیاه" وجود ندارد، زیرا جهان، هرچقدر هم که با رنگ‌های تیره مصور شود بدان منظور می‌شود که مردمانی آزاد در برابر آن، آزادی خود را احساس کنند. نوشتن نوعی خواستن آزادی است. اگر دست به کار شوید، چه بخواهید چه نخواهید درگیر و ملتزم‌اید.

منظور نویسنده، مانند همه هنرمندان دیگر، این است که به خوانندگان



آری؛

نه

دوروی یک سکه

فائزه اعظم کاری

انتخاب " محمد خاتمی " به عنوان رئیس جمهور باعث دوام جمهوری اسلامی ایران شد ، اتفاقی که اگر نمی افتاد با فشاری که به توده های مردمی وارد شده بود مطمئنا باعث انفجار عقده های سرکوب شده و فروخته مردم از لحاظ فکری ، فرهنگی و سیاسی می گردید. اما با توجه به اینکه مردم ایران در سالهای ۷۵ و ۷۶ با مشکلات عدیده ای از نظر وضع معیشتی و اقتصادی روبرو بودند آیا براستی دلایل انتخاب خاتمی چه بود؟

جامعه ایران یک جامعه غیر قابل پیش بینی است و اراده آن از قوانین معین و مستمر جوامع توسعه یافته و مدرن پیروی نمی کند

جامعه ایران یک جامعه غیر قابل پیش بینی است و اراده آن از قوانین معین و مستمر جوامع توسعه یافته و مدرن پیروی نمی کند زیرا به علت فقدان کانون های مستقل از دولت و نهادهای حکومتی و عدم اجتماع عده ای از

۱. " رخداد دوم خرداد از جهاتی شباهت هایی با انقلاب داشت :

۱. مردم حضوری عظیم و میلیونی داشتند

۲. خواست مردم در برابر خواست اغلب مسئولان حکومتی قرار داشت

۳. این خواست همچون پدیده رهائی بخش انقلاب در جهان مدرن مترقی بود چنانکه مردم خواستار تغییر و تحولی در جهت ارزش های مدنی بودند و به کاندیدائی رای دادند که تحقق جامعه مدنی را به عنوان راهبرد خود معرفی میکند

۴. مانند انقلاب غیر قابل پیش بینی بود "

حمید رضا جلائی پور ، " انقلاب ، رخداد دوم خرداد ۱۳۷۸ "

الف) در دوم خرداد ۱۳۷۶ با تغییر رویکرد مردم نسبت به سیاست های داخلی و خارجی اعمال شده توسط مسئولان و پر شدن سویاپ تحمل مردم ، نیروهای سیاسی نواندیش و دگر اندیش ، فعالین دانشجویی و نیروهای روشنفکر داخل و خارج از کشور شاهد برگزاری عادلانه ترین انتخابات ریاست جمهوری از ابتدای انقلاب تا کنون بودیم .

مردم به هر بهانه ای در اینگونه محیط ها، جامعه نه بصورت شکل یافته و متمرکز بلکه به شکلی ذره ای و توده وار حرکت می کند و طبعا اراده آن تیز متمرکز و سازمان یافته نمی باشد.

شاید بتوان گفت یکی از عمده ترین دلایل رویکرد مردم به خاتمی، خستگی از وضعیت موجود، پاسخگو نبودن مسئولین در برابر مردم و احساس آنان مبنی بر اینکه زیر لوای پرچمی ادامه حیات می دهند که فقط نامی از مردم را یدک می کشد نه اینکه خود را مدیون آنان ببیند و نه اینکه آنان را تعیین کننده بداند و این شاید خشم مردم را بر انگیخت تا با انتخاب خاتمی که مهره ای جدا به نظر می رسید، اعتراض خود اربابا گفتن "نه" به دولتمردان حاکم نشان دهند (گرچه همانگونه که گفته شد این "نه" عامل

دوام و بقا جمهوری اسلامی ایران گردید) و اثبات کنند که این مردمند که تصمیم می گیرند

ب (در همین حال محافظه کاران که موقعیت خود را از دست رفته می دیدند سعی در جلب ارا و نظرات مردمی کردند که تا پیش از دوم خرداد میزان تاثیر گذاری اراده و خواستشان در نظر اینان بسیار اندک می نمود، تا حدی که حتی رسانه ملی نه تنها با روش های ناجوانمردانه ای از قبیل ساخت برنامه های "چراغ" و "هویت" بلکه با پایمال کردن ارزش هائی که خود تعریف و به جامعه القا کرده بود در جهت حذف رقیب بر آمدند.

" در جوامع مدرن نهادهای سیاسی به توزیع قدرت و مشارکت سیاسی مدد می رسانند و در هنگام در گیریهای سیاسی در مورد روشهائی مانند انتخابات، گفتگو، مشاوره و ... توافق



دارند در حالیکه در جوامع توسعه نیافته به علت فقدان نهادهای سیاسی مردم مستقیما با یکدیگر در گیر می شوند و کمتر کوششی برای مرتبط ساختن مصلحت خصوصی شان با مصلحت عمومی از خود نشان می دهند و انواع صورتهای عمل مستقیم از قبیل ارتشا، اعتصاب، تظاهرات ... در صحنه سیاست حضور دارند.

در جوامع پراتوری (سیاست زده) پدیده معمول " پذیرش یا طرد همه جانبه " است و به موازات گسترش مشارکت سیاسی، ثبات و دوام جامعه کاهش می یابد بهمین خاطر وقتی بحران عمده ای به وجود می آید تنها از طریق کاستن دامنه فعالیت سیاسی گروه های جامعه بحران فروکش می کند "

اکبر گنجی، راه نو ش ۴ ۲۶/۲/۱۳۷۷

۲ - پس از روی کار آمدن دولت روشنفکر خاتمی بر اثر اعتماد به نفس ملی و بالتبع باز شدن فضای سیاسی گوئی به یکباره تمام توده ها از قبیل بازاریان، کارمندان، و دانشجویان حتی زنان شاغل و خانه دار که تا آن زمان کمتر مجال اظهار نظر سیاسی - اجتماعی یافته بودند زندگی خویش را متاثر از کنش و واکنش های سیاسی دیدند تا جائیکه حتی نظامیانی که شدیداً از سوی امام راحل از دخالت در سیاست نهی شده بودند بیش از پیش در این حیطه به اظهار نظر پرداختند و چنین شد که هر قشری از مردم با هر رویکرد اجتماعی - سیاسی شروع به کسب اطلاعات بیشتر و اکثراً اظهار نظر در مورد مسائل روز سیاسی نمودند. تیراژ روزنامه ها خصوصاً روزنامه های اصلاح طلب مانند سلام، جامعه، صبح امروز و ... به شدت افزایش یافت، جای رسانه های جمعی در میان زندگی مردم باز شد به طوریکه میوان گفت اینترنت از آن زمان جنبه همگانی یافت. اگرچه آمار کتابخوانی صعود چشمگیری نداشت اما کتاب خوان ها با سیل انتشار کتاب های بسیار خوب و قوی و ورود نویسندگان توانا و و ترجمه ها و نقد های علمی تر روبرو شدند و سیاست به یکباره چنان در زندگی روزمره مردم رخنه کرد که جامعه به یک سیاست زدگی مفرط و هدایت نشده دچار گردید.

از طرفی پس از گذشت مدت زمان نه چندان طولانی توقیف فله ای مطبوعات به عنوان رکن چهارم دموکراسی تحت لوای مبارزه با زنجیره های برانداز در دستور کار قوه قضائیه قرار گرفت این امر اعتراضات مردمی و دانشجویی را تا حدی به دنبال داشت که باعث بروز حادثه تلخ کوی دانشگاه گردیده و در واقع شلیک اولین گلوله به بدنه اصلاحات بود. پس از این وقایع تمام اقشار جامعه خود را عمیقاً در بطن حوادث سیاسی دیدند. و به علت فقدان احزاب قوی و عدم سامان دهی نیروهای توده، جامعه دچار یاسی واهمه گونه گردید، به قسمی که شوک حاصله از آن باعث ایجاد شکافی عمیق و عجیب میان دانشجویان و اصلاح طلبان دولتی شد به حدی که آنان دیگر نتوانستند

نظر مساعد دانشجویان را به صورت قبلی جلب کنند و این آغاز ماجرا بود.

۳- بسیاری از نیروهای فعال در جریان این حوادث و بالتبع مرزبندی های جدید از صحنه حذف و برخی دیگر دچار سرخوردگی شدند اما آنان که ادامه دادند با محدودیت های عدیده ای نه تنها از طرف نیروهای فشار و مخالفین که حتی از سوی همان اصلاح طلبان روبرو شدند. سرانجام با از کار افتادن بازوی متحرک جامعه که در قالب کانون های

سیاست به یکباره چنان در زندگی روزمره مردم رخنه کرد که جامعه به یک سیاست زدگی مفرط و هدایت نشده دچار گردید.

روشنفکری فعالیت میکردند و پاکسازی دانشگاه ها از نیروهای فعال باقیمانده از حوادث خرداد و تیرماه ۸۱ و ۸۲، مردم از اصلاح پذیری درون ساختاری ناامید و جامعه با شتابی فزاینده به سوی رکود حرکت کرد.

هنگامه دور هشتم ریاست جمهوری بسبب بسیاری از خاتمی برگشته بودند، بعضی دانشجویان پروژه عبور از خاتمی را طرح کردند، ولی اکثر اصلاح طلبان حکومتی، تعدادی از آنان که عقیده را به قدرت نفروخته بودند و توده مردم که هنوز امیدی به خاتمی داشتند دوباره وی را برگزیدند تا این بار آزمونی سخت را پیش رویش قرا دهند، اما نه دیگر خاتمی آن خاتمی ۷۶ بود و نه دیگر مردم صبر و محافظه کاری هایش را تاب می آوردند.

فضای دانشگاه ها پس از حذف نیروها و جلوگیری از فعالیت انجمن های اسلامی اکثر دانشگاه ها پس از سال ۸۲، آنچنان آرام گرفت که هیچ واکنشی نسبت به حتی پدیده ای چون انتخابات نشان نداد. چه انتخابات مجلس هفتم که چنانچه رد صلاحیت ها هم بدان گستردگی نبود باز هم امیدی به برگزاری عادلانه و پرشور آن نمی رفت و چه انتخابات اخیر ریاست جمهوری.

راست سنتی که پس از دوم خرداد در تلاش بود وصله عدم مقبولیت را از خود جدا کند با توسل به نیروهایی که به نام آبادگران و با آرائی بسیار اندک به مجلس راه یافته بودند سعی در بازیابی موقعیت از دست رفته خود نمود. دولت نیز که با فشار های عدیده ای روبرو بود عملاً منتظر بیان عمر خود نشسته بود و مردم نیز دوباره خود را درگیر وضعیت معیشتی نابه سامانی می دیدند که البته نباید نا گفته گذاشت که خاتمی به میزان قابل توجهی آن را بهبود بخشیده بود.

رکود سیاسی جامعه باعث شد نیروهایی که خود را عملاً از سوی مردم حذف شده می دیدند فعالیت های خود را از سر گرفته و از این آب گل الود نه تنها ماهی بگیرند که جریان را نیز به نفع خود تغییر مسیر دهند. اینکه مردم دیگر اصلاح طلبان را بر نمی گزیدند نه از روی عدم خواست

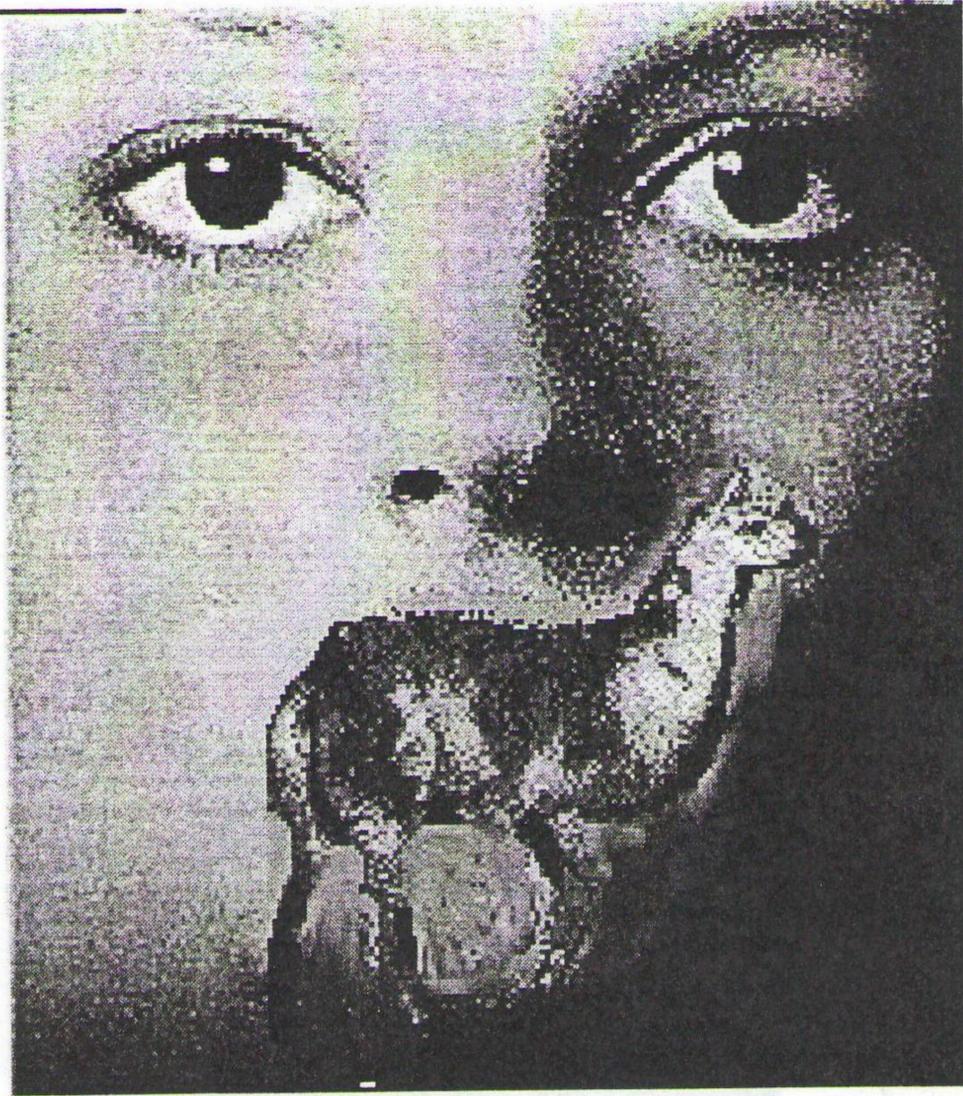
“اصلاحات” بلکه به علت فاصله ای بود که بین حرف و عمل می دیدند، اما جریان حاکم راست گرا اینگونه القا کرد که انتخاب چپ اشتباهی بود چون برگزیدن “ بنی صدر”، اشتباهی که خود مردم با پشت کردن به اصاح طلبان سعی در اصلاح آن دارند.

با شروع شدن فعالیت های انتخاباتی دوره نهم ریاست جمهوری و به علت عدم توجه اکثریت روشنفکر جامعه به این رویداد با اندیشه اصلاح نا پذیری سیستم، هم چنین سوار شدن عده ای بر شانه های فقر مردم و وعده های کذائی و سو استفاده از احساسات مردمی و البته نا گفته نماند در شرایطی نه چندان روشن، کسی منتخب مردم عنوان شد که هیچ سنخیتی با منتخب قبلی نداشت و این نتیجه سکوت روشنفکران و غیاب آرا بسیاری از مردم بود.

واما؛ روند برگزیدن افراد و افکار در ایران چنانکه گفته شد نه تنها غیر قابل پیش بینی که حتی تعجب برانگیز است. ایران تا رسیدن به شرایط و امکانات توسعه یافتگی اجتماعی راه درازی را پیش رو دارد، تا وقتی که مراکز غیر دولتی برای متمرکز کردن انرژی و افکار تمام گروه های جامعه وجود نداشته باشد، تا هنگامی که احزابی قوی و قانونمند نداشته باشیم و تا مسئولان براراده و خواست ملت جز در هنگام تبلیغات انتخاباتی، وقتی ننهند، وضعیت همانست که بود.

اما در همه این شرایط موردی که همیشه به چشم می آید اینست که هر دولت و مسئولی حتی با در اختیار داشتن تمامی امکانات مالی و تبلیغاتی و ... چه بدون اراده مردم و با توسل به مراکز تصمیم گیرنده پشت پرده (که در ایران کم هم نیست) به کرسی قدرت نشسته باشد و چه مقبولیت عام را از دست دهد، یقیناً محکوم به فناست و این زنگ خطری است برای همه کسان که خود را وارث آرا مردم می بینند، همه آنان که نه خود را در خدمت مردم، که مردم را برای فرمانروائی می خواهند.





دکتر هانیبال

نیما عمرانی

خلاصه فیلم :

یک قاتل زنجیره ای با نام مستعار بوفالو بیل مشغول پوست کندن دختران درشت هیکل است .

جک کرافورد ، رئیس بخش علوم رفتاری اف. جی . آی مسئول رسیدگی به پرونده است . وی یکی از تازه فارغ التحصیلان بخش علوم رفتاری اداره به نام کلاریس استارلینگ را مامور می کند تا با بازجویی از دکتر هانیبال لکتر آدمخوار ، قاتل زنجیره ای نابغه ای که قربانیان خود را می خورد و اکنون در یک بیمارستان روانی زندانی است ، اطلاعاتی در مورد بوفالو بیل بدست آورد . اما در راه به مشکلات عدیده ای بر می خورد . در این بین کم کم رابطه دوستانه ای با هانیبال لکتر برقرار می کند ولی انگیزه های هانیبال لکتر برای شیوه های رفتاری اش با کلاریس استارلینگ نامشخص است . این در حالیست که بوفالو بیل (با نام واقعی جیم گامب) پنجمین قربانی خود را در چاهی زندانی کرده و شمارش معکوس شروع شده .

فیلم سکوت بره ها ، اقتباسی موفق از کتابی از توماس هریس به همین نام می باشد . البته این اولین کتاب توماس نیست که شخصیت هانیبال لکتر آدمخوار در آن ظاهر می شود . وی پیش از این کتاب ، کتاب اژدهای سرخ را نوشته بود که ماجرای آن مربوط می شود به بعد از دستگیری دکتر لکتر و در آن ماموری که او را دستگیر کرده ، به دنبال قاتل زنجیره ای می گردد ، این قاتل چند

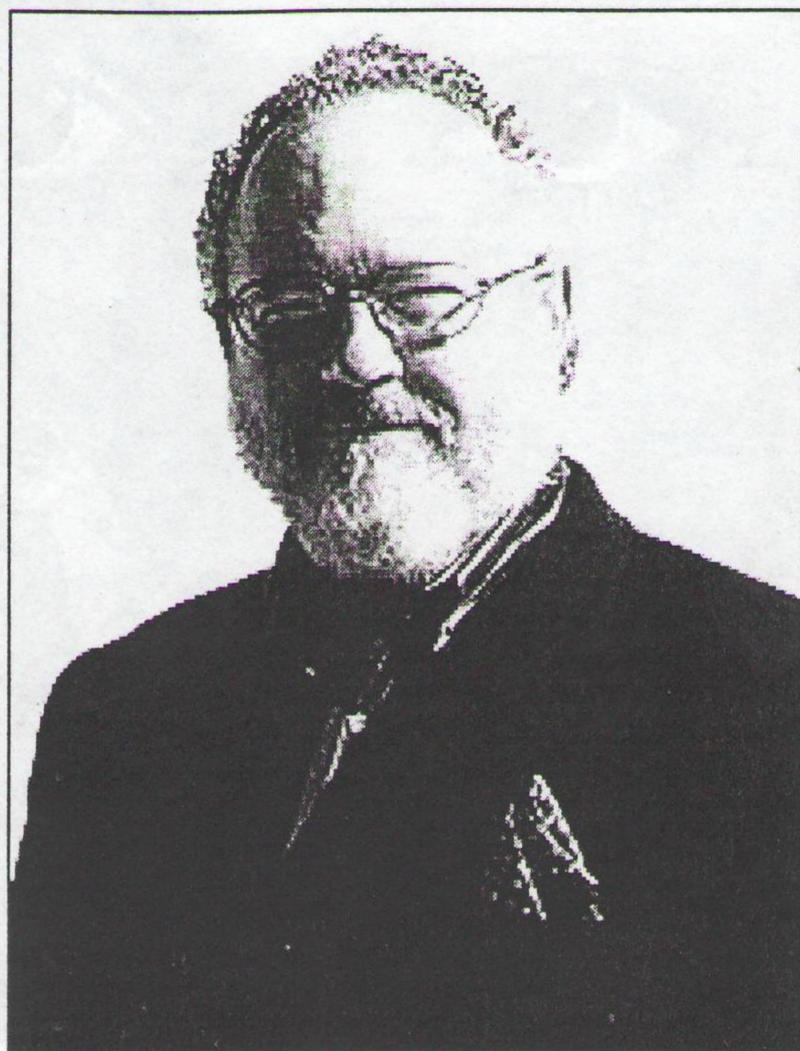
باری هم به دکتر سر می زند

در همان زمان انشار کتاب ، دینو دولارنتیس تهیه کننده مشهور هالیود حقوق برگردان سینمایی کتاب را خریداری کرد و عنوان فیلم به شکارچی انسان تغییر کرد ودولارنتیس کارگردانی آن را به مایکل مان که در آن زمان یک کارگردان تازه کار بود ، سپرد وی نیز از برایان کاکس برای ایفای نقش هانیبال لکتر استفاده کرد . کاکس بازی قابل قبولی در نقش هانیبال آدمخوار اسیر ارائه داد ولی هرگز به پای نقش آفرینی افسانه ای آنتونی هاپکینز در سکوت بره ها نمی رسید . فیلم مایکل ملن علی رغم ارزشهایش در گیشه با شکست روبرو شد و موجب شد تا دولارنتیس عطای توماس هریس و هانیبال لکترش را به لقایش ببخشد . و این بزرگترین اشتباه زندگیش بود چون وقتی استودیوی اوریوم براساس کتاب دوم توماس هریس و فیلم نامه تد تالی ، کارگردانی جان اتان دمی و بازی جودی فاستر و آنتونی هاپکینز فیلم خارق العاده سکوت بره ها را ساخت نه تنها در گیشه به موفقیت چشمگیری دست پیدا کرد ، بلکه توانست با کسب ۵ اسکار بهترین بازیگر مرد و زن ، بهترین فیلمنامه ، بهترین کارگردانی و بهترین فیلم مدتها پس از پرواز بر فراز آشیانه فاخته میلوش فورمن هر پنج اسکار اصلی را از آن خود کند و در این میان دولارنتیس فقط توانست حسرت بخورد .

زمانیکه توماس هریس کتاب سوم را تحت عنوان هانیبال نوشت ، دولارنتیس با پرداخت ۹ میلیون دلار که تا آن زمان برای یک اقتباس

توانمندی دارد، دست به نوشتن رمانهای جنایی و پلیسی بزند. ولی کتاب های وی فقط رمانهای پلیسی و جنایی ساده نیستند. وجوه فلسفی و به خصوص روان شناختی کتاب های وی حتی از وجوه لیبسی آن ها نیز برجسته تر هستند. البته شکی نیست که برای پرداختن به موضوع قاتلان زنجیره ای نیاز به تحلیل دقیق روانشناختی شخصیتها می باشد. هر چند که شخصیت پلیس اژدهای سرخ، یک پلیس کلیشه ای نو آر می باشد ولی قاتلان زنجیره ای همگی تازه و بدیع هستند. در این بین هانیبال لکتر آدم خوار خود توانست به یک استاندارد در این زمینه تبدیل شود؛ قاتل زنجیره ای نابغه ای که حتی در بند هم افراد را آزار می دهد. با نبوغ فرا بشری و دانش بالا و فراتر از همه، ذوق هنری وصف ناپذیر در زمینه ادبیات و نقاشی و موسیقی.

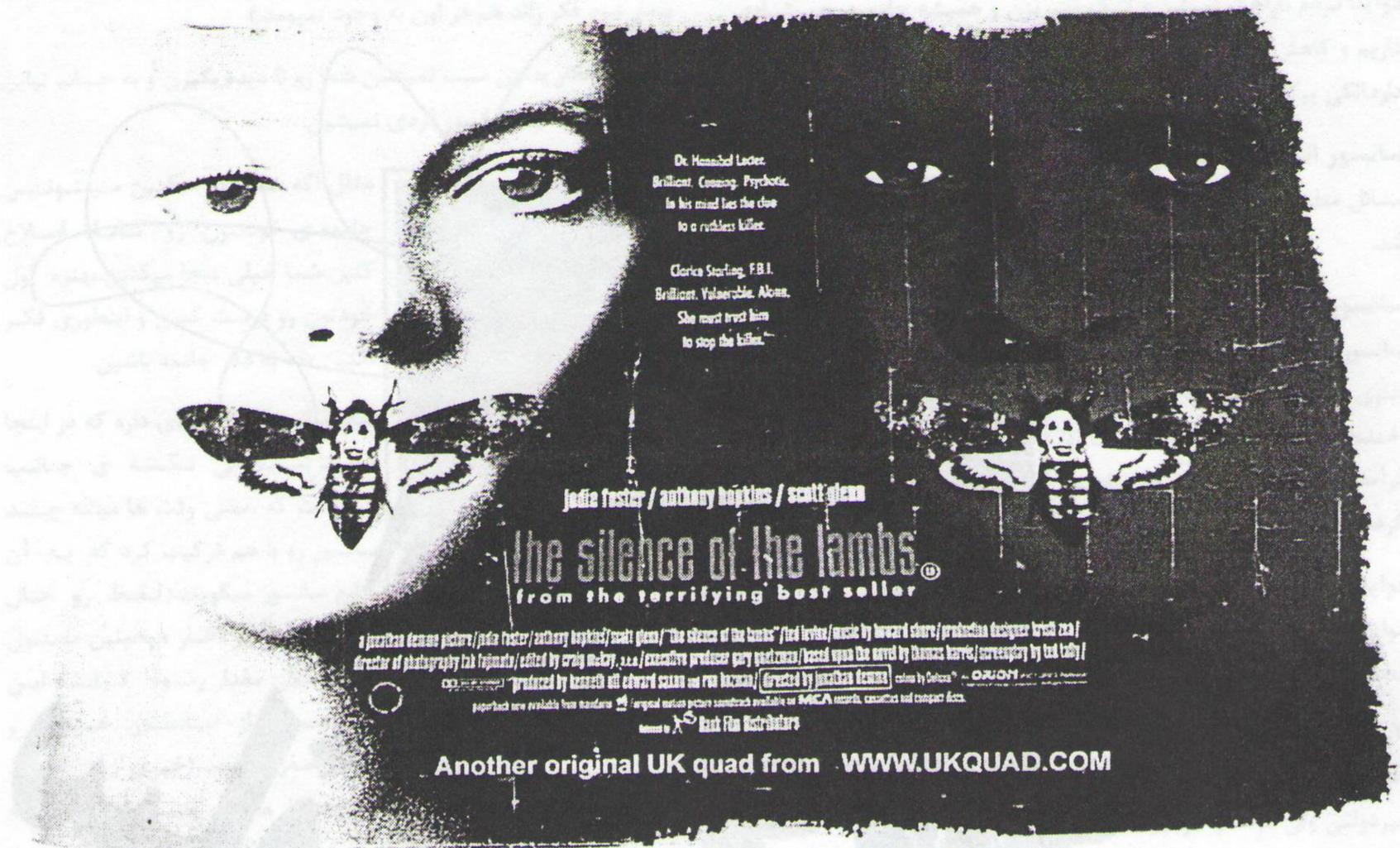
هریس حتی موفق شد با خلق هانیبال لکتر و رویارویی وی با قهرمان داستان، پلیس کلیشه ای را تازه جلوه دهد. اما در سکوت بره ها، این بار حتی در مورد پلیس نیز دست به بدعت زده و زن جوانی با انگیزه و تازه کار را برای مقابله با زنجیره ای از قاتلان مخوف روانه میدان می کند. شکنندگی طبیعی زنانه استارلینگ به مراتب بهتر از، از هم گسیختگی درونی پلیسهای نو آر، کشش و حتی در جای لزوم تعلیق به وجود می آورد ضمن آنکه صرف زنانگی استارلینگ از تندی لکتر می کاهد و همین امر از وجوه ضد قهرمان بودن وی کم می کند و این جذاب ترین شخصیت را برای خواننده قابل قبول تر و حتی در مواردی دوست داشتنی جلوه می دهد. مثلا زمانی که بخاطر گرفتن انتقام استارلینگ، دیوانه سلول بغلی را که به این احساس هانیبال بی حرمتی کرده بود، وادار به خودکشی می کند. اما توماسس هریس همچنان جذاب ترین فاکتور داستان قبلی که همانا کمک گرفتن از هیولا برای شکستن هیولایی دیگر است را حفظ کرده و همان طور که گفتیم به انگیزه های روانی هیولانیز توجه کرده. اگر پری دندان داستان اژدهای سرخ به تحقیر ها و تنبیهات دوران کودکی، اکنون هر ماه یک خانواده را سلاخی می کند، در سکوت بره ها مردی با عقده های جنسی زنانه می خواهد از پوست زنها لباس تهیه کند. اگر در اولی انگیزه قاتل، انتقام از اجتماع خشن و وحشی بود. در دومی گرفتاری در جامعه ای سطحی و پوشالی که همه چیز در ضواهر خلاصه می شود، موجب می شود مرد با پوشیدن پوست زنانه و تغییر ظاهر، به این باور غلط برسد که میتواند واقعا خودش را یک زن فرض کند. اما فراتر از همه اینها، باهوش ترین و با زیگردان اصلی قرارداد که آنقدر انسان های دیگر را خوار می شمارد که نهایتا آنها را با یک تکه گوشت، همسان و برابر میبندد. اوج غرور و خود بزرگ بینی ولی قدرت و غرور این شخصیت و همان خود بزرگ جلوه دادن حتی روی خواننده و بیننده تاثیر می گذارد و به آنها مجال کنجکاوی و حتی فکر کردن در مورد گذشته



ادبی بی سابقه بود، حقوق برگردان سینمایی کتاب را خریداری کرد و کارگردانی آن را به ریدلی اسکات فقید که در آن زمان مشغول فیلم برداری فیلم گلا دیاتور بود پیشنهاد کرد. اسکات کار را قبول کرد و آنتونی هاپکینز هم به جای اصلیش بازگشت، ولی جای جودی فاستر را در این یکی جولین مور گرفت. هر چند کار بازیگران این یکی به پای سکوت بره ها نمی رسید (حتی شخص آنتونی هاپکینز) ولی کار ریدلی اسکات بی عیب و نقص بود و کلیت فیلم با درون و ذهنیات شخصیت اصلیش (هانیبال) کاملا هماهنگی داشت و بخصوص که این یکی فیلمی بود در باره نبرد شر و شر؟؟؟؟. فیلم به موفقیت تجاری خیلی بالایی دست یافت و باعث شد دولارنتیس شکست سنگی شکارچی انسان را فراموش کند و دست به ساخت فیلم دیگری از روی کتاب اژدهای سرخ و این بار با همین نام بزند و البته بزرگترین اشتباهش سپردن پروژه به دست برت رتز بود که تخصصش را در ساعت شلوغی نشان داده بود. فیلم هر چند ضعیف ترین فیلم در میان چهار فیلم نام برده بود ولی به مدد تنور داغ هانیبال باعث شد ضرر و زیان شکاری انسان جبران شود. در این بین آنتونی هاپکینز بیش از حد نشان داد که دیگر چیز تازه ای برای ارائه در شخصیت هانیبال لکتر ندارد یاد بازی فوق العاده اش در سکوت بره ها بخیر.

زنجیره قاتلان □ قاتلان زنجیره ای

جای تعجب ندارد که ژورنالیستی مثل توماس هریس که دائما در جریان حوادث و جنایات مرگبار بوده و در عین حال قلم نسبتا



کلاریس استارلینگ مامور مخصوص اف بی آی و فارغ التحصیل بخش علوم رفتاری اف بی آی، پدرش یک پلیس محلی و مادرش مدیر یک متل بود.

آن طور که خودش اذعان کرده، قتل پدرش در حین انجام وظیفه تلخ ترین خاطره ایست که به یاد می آورد. وی پس از مدتی مادرش را هم از دست می دهد و ناچار می شود با پسر عموی مادرش که صاحب یک کشتارگاه است زندگی کند. ولی با خلق و خوی وحشی قصابها نمی سازد و شبانه فرار میکند. پیش از فرار صدای ناله بره هایی را که قرار بود کشته شوند، می شنود، در را برایشان باز میکند تا آنها را فرار دهد، ولی بره ها در جای خود می مانند، ترس بر وی غلبه میکند و دیگر آنجا نمی ماند اما تا سالها بعد عذاب وجدان او را رها نمیکند که چرا آن شب هیچ تلاشی برای نجات بره ها نکرده بود. به یک مدرسه شبانه روزی مذهبی برده می شود و تحت نظام سخت گیرانه مدرسه بزرگ می شود و به دنبال پر کردن جایگاه خالی پدرش و نجات انسانها (به صرف استعاره از بره ها) به اف بی آی میرود درجات مختلف را با موفقیت کامل طی میکند. وی سه دوره قهرمان تیراندازی نیروهای پلیس می شود، بارها با سیاستمداران، کله گنده های منفعت طلب، همسان با قاتلان زنجیره ای در می افتد و نهایت کارش با دکتر لکتر به دلیل اختلاف نظرات توماس هری س، دولارنتیس و ریدلی اسکات عواقب متفاوتی خواهد داشت (برای فیلم هانیبال، دو پایان بندی مختلف ساخته شد که هیچ کدام بر پایه کتاب نبودند)

وی را نمی دهد) هر چند در هیچ کدام از فیلم ها به درستی به گذشته و انگیزه های دکتر لکتر اشاره نشده)

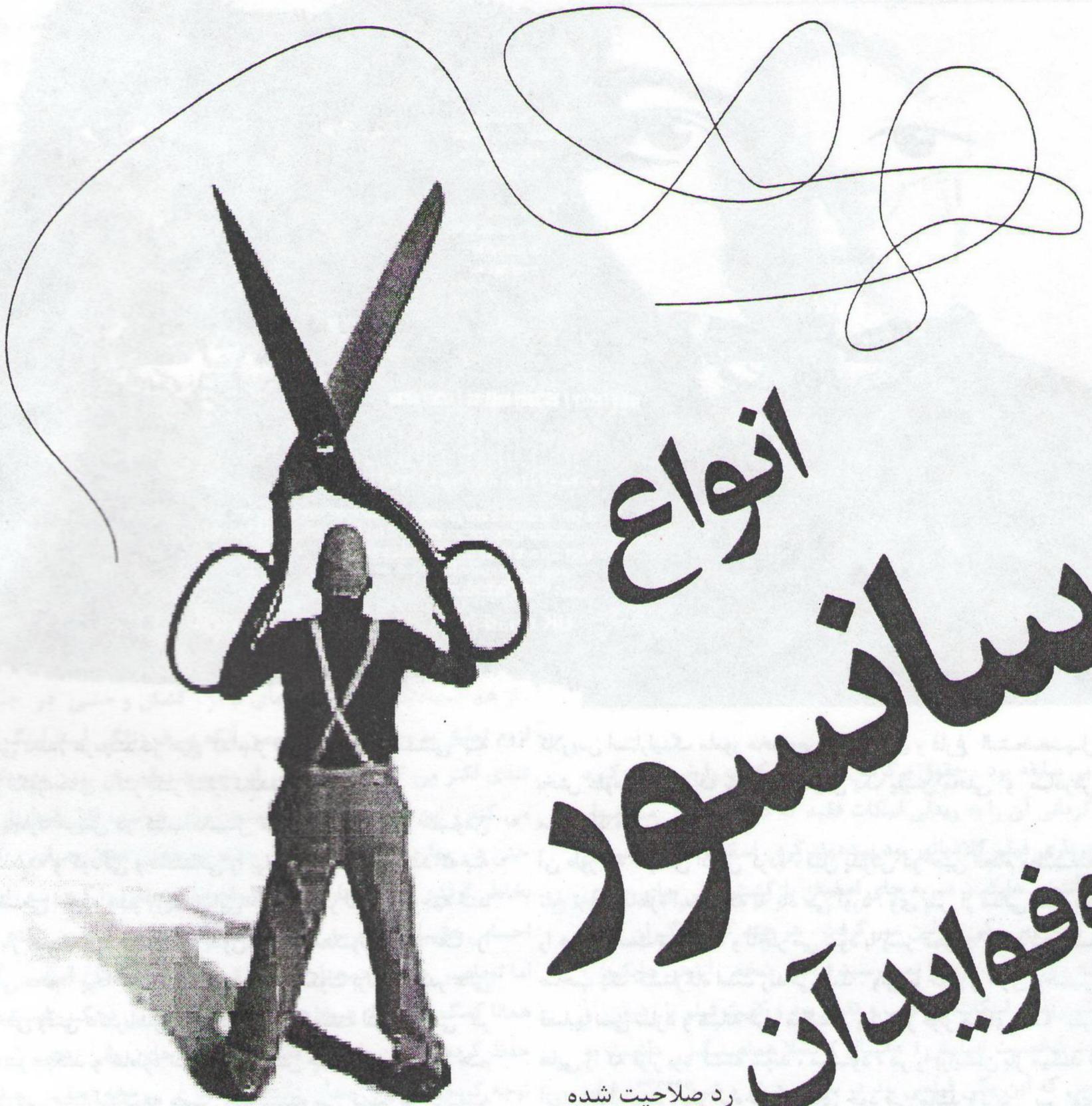
هرچند ریچارد هریس در کتاب هانیبال لاکره برای خالی نبودن عریضه گذشته و کودکی وحشتناکی را برای وی تصویر میکند که به صورت مصنوعی انگیزه ها و رژیم غذایی خاص دکتر لکتر را توجیه کند ولی من باز هم همان دکتر لکتر بدون گذشته سکوت بره ها را ترجیح می دهم. پرداخت این شخصیت در سکوت بره ها آنقدر عالی بود که حتی وقتی دکتر اعتراف میکند که با گذشته اش زندگی در سلول را سر میکند و خاطره تنها منظره پیش چشم اوست، ما هم مانند کلاریس استارلینگ به همین حد بسنده می کنیم که حافظه دکتر فقط برای حل معمای بوفالو بیل کافی است. حتی پس از آنکه دکتر لکتر شروع به کنکاش در گذشته استارلینگ می کند، ما نیز همانند استارلینگ هیچ تلاشی برای کنکاش در گذشته دکتر لکتر نمی کنیم. پس آفرین به آنتونی هاپکینز با آن تصویر کامل و بی نقص که سرکرده قاتلان زنجیره ای و آفرین به توماس هریس به خاطر تصویر مخوف و بی نقص از دنیای نفسانی و نا امن مملو از زنجیره قاتلان.

در باره شخصیت ها:

در اینجا بد نیست اطلاعاتی مرجع در باره دو شخصیت اصلی داستان که توماس هریس به صورت جسه گریخته در کتابهایش ارائه داده

بپردازیم:

دختری با کلت کمری



انواع سانسور وفواید آن

رد صلاحیت شده

اینها رو در جامعه عملی کنن. به قول معروف پیشگیری بهتر از درمان است.
۲. گاهی اوقات داستان فیلم عوض میشه. هم تنوع ایجاد کرده ایم و هم باعث شگفتی جهانیان شده ایم.

مثال: اگر در فیلمی بازیگر زن فیلم (در مواردی حتی مرد) از جمله ی زشت و رکیک "I LOVE YOU" استفاده کنه، باید این قسمت از فیلم حذف بشه. ولی اگه بشه به شیوه های نوین و تخصصی این جمله رو نادیده گرفت، مشکلی به وجود نمیاد. مثلاً دوبله میتونه این مشکل رو حل کنه و بجای دوبله ی آن گفت: "آخر هفته کجا میری؟" یا "حال پسرت چطوره؟".

سانسور خبری: این هم مهمه متأسفانه این از اختراعات ما نیست، ولی خوشبختانه از پیشکسوتانیم. در این سانسور اخبار ناراحت کننده و گریه ناک در تلویزیون و روزنامه دیده نمیشه، که این واقعاً نشان از توجه بالای مسئولین به مردم داره. در این مورد هم میشه افراد سانسور کننده رو به همان دلایل بالا از بین برد.

آقا چه دنیای جالبیه این سانسور. واقعاً آدم تحت تأثیر قرار میگیره وقتی میبینی اینهمه ارزش برایش قائلن. من نمیفهمم چرا اینهمه آدم مخالف سانسورن. ای بی هویت، ای بی ارزش قائل شونده ها برای خود، ای بی فکر، باور کنین همه ی اینها واسه خودتونه. آخه چرا نمیخواین قبول کنین اگه شما یک بار یک فیلم بدون سانسور ببینین، چه بلایی سر جامعه میارین؟ یا اگه یکبار خبر بدون سانسور بشنوین چقدر ناراحت میشین.

حالا غرض از این حرفا، میخواسیم واستون انواع سانسور رو نام ببرم تا شما هم مثل من حقیقت سانسور رو باور کنین.

سانسور فیلمی: مهمترین نوع سانسوره. اختراع ناب وطنی. سانسور فیلمی، افتخار ملی. در این سانسور قطعه های بدآموز فیلم های خارجی و بعضی از داخلی ها از شون حذف میشه. باید کسانی که این فیلمها رو سانسور میکنن از صفحه ی روزگار محو بشن تا نتونن این قسمت ها رو برای بقیه تعریف کنن. (بعداً در قسمت سانسور انسانی به آن میپردازیم.)

فواید: ۱. مردم نمیتونن این قسمت های بد رو ببینن و هوس نمیکنن روزی



احمد پورنجاتی نماز شب

ما کجا بودیم آن شب
- مست لایعقل - بی حضور هیچ تن پوشی!
بی رقیب کمترین چشمی،
و استنطاق هر گوشه!
مردمان بازیچه مرگی به نام زندگی بودند
با بساط خویشتن مشغول، یا فرو خفته به خوابی چند،
کودکانه، ناز و خرگوشی!
ما کجا بودیم آن شب، تا سحر بیدار!
قصه ها گفتیم و خندیدیم،
آری، اندک از بسیار!
برق اشکی گاه بر چشمان من دیدی،
و خندیدی!
تا نسیم صبح در آغوش تو ماندم
هرچه از بر کرده بودم بی هوا خواندم!
موج می زد ارتعاش بی سرانجام
رو به اقیانوس سرمستی!
در صمیم لخت بی برگی
ناگهان خورشید را دیدم، به استقبال می آمدی
بود دستانت پر از هستی!
من درنگی با تو را،
- در شب -
به یک خورشید، صد اختر،
هزار هستی، نخواهم داد
هرچه بادابادا!

علی شهبازی باید پرزنده ماند

این روزها که قفس های آهنین
بیش از پرزنده های زنده و رهاست
این روزها که نقاش ها
نقش پرندگان مرده را
بر بوم ها
بدون بال می کشند
این روزها که حنجره تفنگ ها
یک لحظه ساکت نمی شود
باید شکست با دستهای پرتوان فکر
تمام قفس های تنگ را
باید که بال های رنگ رنگ خیال را گشود
از بوم ها
بر بام ها پرید
بی وحشت و هراس نوازش تفنگ ها
آری
باید پرزنده ماند کافیت اندیشه ات عریان شود

رضا حیدریان فارغی علوه پزشکی گلستان توپ پلاستیکی ام

کاش، توپ پلاستیکی ام
باز، خانه همسایه مان بیفتد
چیز زیادی از دنیا نمی دانم
همین قدر می دانم
با این بانگی که سر محلمان دارد
با این پولی که پدرم از سیب زمینی فروشی می گیرد
و با این جبر و هندسه ای که من بلدم
دو دوتا هر چقدر تا هم که بشود
همسایه مان دخترش را به من نمی دهد!

مهیاری ناصری مقدم آب ۸۱

هیچ حسابی حساب نمی شود

من دیوانه!
حساب که میکنم
میبینم:
اگر هفته هشت روز داشت
هر هفته یک روز بیشتر تورا میدیدم
غافل از روز هایی که حساب میکردم
اگر هفته تنها دو روز باشد
منی که فقط پنج شنبه ها اجازه دیدار تورا
داشتم
یک روز در میان
میتوانستم ببینمت و جمعه ها کملا
تعطیل می شدم
تا فردای آنروز
یعنی!
پنج شنبه هفته بعد
یا زمانی که هیچ آرزویی نداشتم
اگر هفته تنها یک روز بود
هر روز میتوانستم ببینمت ...
تو را بانو!
که هر چه حساب می کنم
میبینم!
هیچ حسابی
حساب نمی شود



بوی خطرناک بهار

آب شود، مثل برف ،
شوربایی سرد شود .
هر چه میخواهی بر خود صلیب
بکش
با خون خود، -
همان است!
"لازم نیست" برغم خواست
خویش،
پنهان از خویش، حتی : باری
باستحاله ای مبدل می شود به :
"هر چه خواهد گو باش"
چون ... آدم آدم است، و نه
آرمانی دو پا ...
چون ... "مگر" ها هم خواب می
خواهند ...
چون ... خودت بوی خطرناک
بهار را می دهی .
چون ... من هم از بوی خطرناک
این بهار
همیشه، احساسی از سرگیجه
دارم
که ماه ها می ماند،
چون ... شکست؟! بله!
مغلوب هر که می خواهی باش،
اما نه از خود .
با شکست از خود -
به صمغی جویده می مانی
یا به شکافی در آواری
و نه حتی به ماشینی، لااقل
متفکر،
که براستی می خواستم که
باشم،
اما چه کنم، چه کنم؟
وقتی نمی شود چه کنم
دیگر چه ماند که چه کنم،
محبوبم .
غریبی ماند
که برای هر دو مان
برای تو و

"لازم نیست" لازم نیست!
مائیم که برای هم
لازمیم .

"لازم نیست" - می گویم به خود
در اندیشه ام
و با صدایی بلند، گاه، چون دیوانه
ای.
این عشق نو برای هیچکدام لازم
نیست
نه تو، نه من
هیچکدام ...
اما بیش از هنرپیشه ای نا
خواسته (می فهمی؟ ناخواسته!)،
بله بیش از هنرپیشه ای ناخواسته
بد اقبال تر کیست؟...
و دست نابینایم
با لرزش و جویش کوری
دورادور دستت، کمرت یا
چشمانت را می جوید
و با لمسی سراسیمه انگار

"لازم نیست" م را می
زداید حرف به حرف ...
وای بر تو ای سعادت تیره بخت،
خاک درد بر سرت،
مگر آنقدر هم نیستی، که خود
خوشتن را نیازی،
که فراموش کنی "مگر" ها را،
"نه که" های چون تیغ دو دمت را،
و بسپاری خود را به روال خویش
چون بهار.
و بهار ...
رخت بر می بندد، دیگر، سرمای
جاده ها .

به سلطه می خواند گل
چسبناک سایه ها را
و جویبارها، با ردشان روی برف
ها
رگ ها و شاهرگ هایی تازه باز
می کنند، سیاه و گرم .
بهاری آغاز می شود بی انتها و
بی انتها -
چنان سقوطی در خواب بی
انتها ...

هر چه می خواهی "لازم نیست"
فریاد کن
هر چه می خواهی بگذار مغزت از
تب سیاه نگرانی

سعید بیابانگی
از دفتر نه ترنجی، نه اناری

تابهار

چه بهاری ست که آفت زده فروردینش
و لجن می چکد از چارقد چرکینش
چه بهاری ست که می آید و زهرایه مرگ
دم به دم می چکد از داس شقایق چینش
چه بهاری ست که جای گل و آواز و درخت
خرمنی خرمخ انداخته در خور چینش
چون گلی بیخ زده در دایره ای از کف و خون
داد از این کرگدن وحشی صحرایم
یاد پائیز به خیر و کهر نوزینش
ما که چون زاغچه ها سرخوش و خندان بودیم
بازمستان و درختان بلور آجینش
دست دهقان گنجه کار تبرباران باد
تا دگر بار اجابت نشود آمینش

من از غروب و غم انتظار می ترسم

رشته خائشی ... درودی ۸۴
ق حسینان
من از غروب و غم انتظار می ترسم
و از نگاه دل بیقرارم چه بیزارم
من از دورویی مردمان روزگار می ترسم
و از سیاهی این روزگار می ترسم
بگو، چگونه سرود غربت را
و از صدای دل انگیز دار می ترسم
نگاه ملقلم رانیدهای آیا
من از حصار پر از درد یار می ترسم
قسم به گریه غمی ماندگار می ترسم
من از حضور غمی ماندگار می ترسم
و بعد توایی تکیه گاه خستگی ام
من از غروب و غم انتظار می ترسم

مقصد همیشه اول راه است

مقصد همیشه اول راه است
اما
آدم
از این قضیه زمانی
آگاه می شود
که به آخر رسیده است

علی شهریاری

آرزوی همیشه

سد می زخم
مقابل رود نگاه تو
با نگاه خویش
شاید که شاخه های یائسه شعر من
دوباره بار و بر دهد
با چشمهای خسته و ناامید
آن کهکشان پر از ستاره که در چشمهای توست
آن کهکشان راه عشق را
رصد می کنم
شاید که کودک گمشده احساس من
راهی به سوی واحه بودن
در این کویر خشک انزوای روح
پیدا کند

اما
این شعر هم
مانند شعرهای گذشته ناتمام ماند
آخر دوباره پلکهای تو بسته شد
وان آرزوی همیشه ام

زیر لب خزید
ای کاش
ای کاش، این دستهای ناتوان صدای من
دروازه دو چشم تو را می گشود

شاید که کودک احساس من
با شاخه های پر ثمر شعر
آن قلعه هزار توی قلب تو را
فتح می نمود
ای کاش...

بارویر سولگ - شاعر ارمنی
ترجمه ی سارمن سلیمانی

یکی از ما

از ما
یکی
حتماً - اینجا نیست .

یکی از ما ، یا من ، یا تو .

تویی
اگر آنکه نیست ،

چگونه پس

با منی

در خلوت

زیر انگشتانم

بر زبانم .

اگر آنکه نیست

باری

منم .

پس چگونه با توام

در خلوت
زیر انگشتان
بر زبانم .

حقیقت

آنست شاید

کاینجا نیستیم

هر دو نیز،

من آنجایم

که تو

و تو آنجایی که من .

اینسان روانیم سوی هم .

تو

نزد من ،

من سوی تو .

و ... سالی است چند ،

که ما را

دیداری

مقدر نیست .

www.shabaviz.blogfa.com
محمد رضا جعفری

به خدا من روزه نیستم

به خدا من روزه نیستم
چیزی به خوش مزه گی لبان
نیافته ام

تا این کفاره ی شصت روزه را
با سیب تو افطار کنم

یک عمر گرسندگی و
این دل سگ مصب

که از لبان تو گشنه تر است
چه می گویی

مرا سفره ای هم قد تمام گرسندگی هام سیر نمی کند
چیزی به خوش مزه گی ...
نه

همین سیب را گاز بزنم بهتر است

تفرین عاشق

مهر انگیز رساپور
از کتاب زنان همیشه

خراب شوی دریا

بر سر ماهی

که جز آب

نمی شناسد

چیزی را

خراب شوی

ای عشق بر سر من!

که بی تو

نمی شناسم دنیا را



مشخصه های فرهنگی

ایران

پیش از مهاجرت قوم آریاری

زن به عنوان عنصر زاینده با طلوع خورشید مناسبت پیدا میکند و مرد به عنوان عنصری که نقش او در زادن نامعلوم است و با مرگ خود نابود میشود رو به سوئی دارد که خورشید غروب میکند و به همین دلایل است که صورت زن را در گورها به سمت شرق و صورت مردان را به سمت غرب و هر دو را در امتداد شمالی - جنوبی قرار میدادند.

اینکه هر دو روی به جنوب آرمیده اند ارتباط انسان با خورشید را می رساند.

در ایران در این دوره خدایی وجود داشت به نام "زروان" که خدای قدیم سرزمین بوده است. او سالهای دراز آرزوی فرزند داشت و چون آرزوی برآورده نشد به فرزند داشتن خود شک کرد، پس، از آرزوی او "اهورا مزدا" (هرمزد = هرمز) و از شک او "انهرمن" (اهریمن) پدید آمد. از زروان دو پسر بوجود آمد:

تاریکی و روشنایی

بین این دو نبرد در گرفت، میانجی نبرد آنها "ایزد مهر" است که داور انسانی نیز هست.

ایزد مهر در آیین زروانی پدیده ای است ایرانی که به تاثیر تمدن آسیای غربی به صورت زروانی در آمده است آنچه در این آیین مهم است نقش ایزد مهر است.

مهر در اساطیر ودایی خدایی است دارای بن خورشیدی و رابط جهان اهورایی با انسان در ادبیات ودای "اسوره" (هوره) خدایان مهمتری هستند و میترا (مهر) رابط اسوره ها با انسان و متحد کننده اقوام است ولی در ادبیات اوستایی و مانوی و آثار بازمانده از مهر پرستی در رم و اروپا اهمیت مهر عظیم تر بوده است.

میترا گفت میترا یک خدای ایرانی - هندی بوده در صورتیکه

ایزد مهر یکی از برجسته ترین خدایان ایرانی بوده است.

